

خرده نظام فرهنگ

فرهنگ به یک معناتبلور و چکیده تاریخ حیات جمعی و تاریخی گروههای اجتماعی کلانی همچون قوم و ملت است به طوری که هر فرد متعلق به یک فرهنگ خاص، خصوصیات عام آن فرهنگ را با خود حمل کرده و نماینده تمام عیار آن تمدن و معنویت بشمار می رود و از همین روست که فرهنگ موجودیتی عظیم، اقیانوس وار، بسیار ماندگار و جان سخت بوده و به آسانی قابل امحاء و تغییر نیست.

فرهنگها عموماً دو چهره دارند یکی فرهنگ مادی یا تمدن که بصورت مصنوعات و دست ساخته های فردی و جمعی نمودار شده و به لحاظ بر خوردهاری از شکل و حجم و سایر ابعاد فیزیکی بروشنی قابل مشاهده و اثبات می باشد و دیگری فرهنگ غیر مادی است که در ذهن فردی و بین الاذهان دارای حیات بوده و عمدتاً در قالب علوم و فنون، ادبیات، هنر و موسیقی، فلسفه و جهان نگری، سبک زندگی و به یک عبارت تبلور معنوی تجربه اجتماعی حیات، نمودار می شود.

فرهنگ در معنای ساده آن به مثابه کوره گداخته ای است که هر انسانی از نخستین روزهای پیدایش در بطن مادر تا نابودی کامل جسم و جان در خاک، مدام در آن شکل می پذیرد و ساختاری سترگ است که با قدرت تمام و با زور و جبری نادیده و پنهان اما بشدت و واقعی و قابل لمس او را آنطور که باید می پروراند. بنابراین فرد فرد اعضای یک جامعه خاص گریزی از تأثیرات همه جانبه و عمیق پارامتر های فرهنگ خودی ندارند. از سوی دیگر به دلیل آنکه ساختار های فرهنگی با آن همه قدرت و جبروت، خود ساخته و پرداخته گروههای انسانی در طول زمان می باشد پس می توان به امکانپذیری تغییر و تحول در آن دل بست. البته در بطئی بودن هر گونه تغییر ساختار فرهنگی تردیدی نیست بویژه اینکه این تحول می بایست از درون ساختار و با مشارکت اکثریت اعضا آن جامعه و فرهنگ عملی شود.

به سخنی دیگر فرهنگ میراثی عظیم است و دستاوردی از گذشته و تاریخ، میراثی شگرف که همه موجودات انسانی و طبیعت ردپا و تاثیر خود را در آن به یادگار گذاشته اند. در واقع همه عناصر یک سرزمین، از کوه و صخره و عوامل اقلیمی گرفته تا گیاهان و حیوانات و انسانهایی که در طول هزاران و بلکه ده ها هزار سال متولد شده، استحکام یافته و مرده اند؛ در ساخته و پرداخته شدن یک فرهنگ نقش ایفا می کنند و تاثیرات خود را به تمامی و تا آخرین و پنهانی ترین ذره بر تار و پود فرهنگ خویش برجای می گذارند.

از همین روست که بسیاری از عناصر انسانی، گیاهی و حیوانی سازنده فرهنگ متعلق به گذشته اند. درحقیقت پیرایه نیست اگر گفته شود که فرهنگ برآیند حیات و زندگی مردمانی است که درحال حاضر وجود ندارند اما به هر ترتیب چون زمانی در این سرزمین زیسته اند پس نقش خود را بر روزگار زده و از این طریق به نوعی زندگی پس از مرگ در درون فرهنگ خودی مشغول هستند.

حال اگر هر فرد، ساخته تمام عیار فرهنگ جامعه خویش است پس تضاد با فرهنگ خدی به مثابه نوعی خود آنتروپی و یا خود مرگ سپاری (گونه ای خودکشی) محسوب می گردد، چرا که هر گونه تضاد با ساختار فرهنگی، فردیت ضعیف و کم قدرت را در برابر جامعه عظیم و قدرتمند قرار داده و بدیهی است که فردیت یاغی شده علیه فرهنگ جمعی راه گریزی جز ترک سرزمین خویش و یا از بین رفتن ندارد و در همه حال شورش علیه فرهنگ نوعی خود زنی طولیل المدت تلقی می شود به گونه ای که این امر با ایجاد و گسترش تناقض درونی، روان فردی را بسختی بسوی اضمحلال و درهم ریختگی سوق داده و بیماری عصبی و افسردگی را به همراه خود دارد. حال در صورتی که این تضاد با عمل و اتخاذ رویه فعال در حوزه سیاسی و اجتماعی توأم شود انزوای فردی و یا مرگ اجتماعی و در نهایت مرگ جسمانی رهاورد آن خواهد بود چرا که در این گیرودار انسان با خود اجتماعی هم تضاد پیدامی کند که این موضوع به وجهه اجتماعی فرد نیز آسیب های زیادی وارد می سازد.

مهمتر اینکه شناخت علمی فرهنگ در سیر تاریخی آن و یا بررسی تاریخ فرهنگی یک قوم یا ملت این قابلیت را به انسان می بخشد تا به واسطه آن به ابزارهای مفهومی متعدد دسترسی پیدا کرده و بتواند به تحلیل علمی ویژگی های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ملل و اقوام معاصر نائل گردد و در این سیرو صیوروت قادر شود تا به پیش بینی علمی در خصوص رفتارهای اجتماعی گروههای کلان انسانی در حوزه های یاد شده دست یازد چرا که حوزه شناخت علمی اگر آن ظرفیت را نداشته باشد که به دانشمند نیروی پیش بینی دقیق سیر حوادث اجتماعات بشری را ارزانی کند به هیچ عنوان نمی تواند ارزشمند تلقی شود!

باید دانست که عوامل و عناصر یک ساختار فرهنگی تنها موقعی آشکارا و بوضوح تشخیص یافته و از یکدیگر باز شناخته می شوند که در مقایسه و تطبیق با عناصر و پارامترهای فرهنگهای دیگر، مورد بررسی و تامل واقع گردند و تنها در این صورت است که ویژگیهای فرهنگ اقوام و ملل تا به کوچکترین حد آن نمایان گردیده و درخشندگی و منحصر بفرد بودن آنها بیش از پیش به منصفه ظهور رسیده و اثبات می شود و درست از اینجاست که در پژوهش حاضر نیز متد مقایسه ای و تطبیق بکار گرفته شده است تا از قِبل آن بازخوانی اجزاء ساختارهای فرهنگی اقوام ترک و فارس با شفافیت هر چه تمامتر صورت پذیرد.

حال اگر ترکان و فارس ها از لحاظ خصوصیات سرزمین و اقلیمی و همچنین از نقطه نظر خرده فرم‌اسیون زمینداری قویا از یکدیگر قابل تمیز بوده و در واقع دو کلیت متفاوتی را می آفرینند بدیهی است که ساختار فرهنگی هم، که بشدت متأثر از خرده نظام اقتصادی و نیز عرصه بنیادین خصیصه های جغرافیایی و آب هوایی است، منطقی می بایست در آن دو گروه اجتماعی کلان قابل تفکیک و تمایز باشد و همانطور که در سطور بعدی ملاحظه خواهد شد بواقع این تفاوتها در عرصه فرهنگی نیز بشکلی گسترده و عمیق وجود داشته و حتی در بسیاری از عناصر معنوی و مدنی آندو مجموعه انسانی متمایز، تضاد و مخالف آنتی گونیستی و دشمنانه نیز مشاهده می شود که می شود براحتی بر روی آنها انگشت گذارد.

فرهنگ ترکان در کتاب ده قورقود

به جرات می توان گفت که ساختار فرهنگی ترکان اوغوز خصلتی شدیدا موسیقایی دارد و فرهنگی است وسیع، پرسپطره، عمیق، بر انگیزنده، طبیعت مدار و مبتنی بر رئالیسم. و در این میان جوش و خروش پیوسته جوامع ترک چنان بر ظرفیت، غنا و لایه های آن افزوده است که در میان فرهنگهای ملل دیگر بدیلی برای آن نمی توان یافت و شاید به این سبب است که زبان ترکی از آن همه ساختار محکم، فراگیر و حسی بهره مند شده و به مثابه شاخص ترین عنصر فرهنگ اصیل ترک، دومین زبان قاعده مند دنیا محسوب و از لحاظ قدرت بیان تجربه و احساس بشری، قدرتمندترین زبان در میان فرهنگهای متعدد بشری باشد.

و پیداست که در متن فرهنگی اینچنین توانمند و موسیقایی؛ شعر و جملات آهنگین - و بطور کلی موسیقی - از اهمیت وافری برخوردار باشد و جهان اجتماعی ترکان بشدت متأثر از صداهای موزون و موسیقی بی گردد که تجربه حسی آنان از دنیای پیرامون را به گونه ای شیوا، رسا و صریح بیان نماید:

نسیم جانفزای صبحگان بر دشتهای باز می تازد و چکاوک نغمه خوش می سراید¹
سم اسبان در گذر همچون باد سریع است و زبان اوزان ها همانند نغمات پرندگان شیرین.²

قدسی ترین عنصر فرهنگ ترکان در "دده قورقود" همانا موسیقی است و اجرای تشکیل دهنده آن یعنی: 1- صدا 2- ابزار موسیقی یا همان قوپوز و 3- نوازنده یا خواننده و یا همان ده ده قورقود، اوزان و عاشیق. به گونه ای که هر جا سخن از این سه عنصر می رود گویی زمان از حرکت و جنبش باز می ایستد و سکوت ماورای طبیعی بر رویدادها و فضای دستان ها حاکم می شود و اتمسفری از حرمت و تکریم همه چیز را در بر می گیرد و هاله ای از قداست و پاکی بر همه چیز و همه کس سلطه می یابد و اسرار پر جبروت نهفته در موسیقی عاشیقی، سر سودایی ترکان اوغوز را آنچنان مدهوش و جانشان را لبریز از حسی مرموز، آشنا و با صلابت می کند که به واسطه آن از هرداشته ای می گذرند و جان و مال و دولت را در برابر تاثیر سحر انگیز آن به هیچ می انگارند:

او جوان چشم بلوطی رنگ زیبایی دید که همچون ماه چهارده شب است و به خواب شیرین فرو رفته است و از قید دنیا فارغ است دور او چرخ زد و بالای سرش ایستاد و دید که او به کمرش قوپوزی بسته است.³

پسر ناگهان از خواب پرید و گفت: به احترام قوپوز ده ده قورقود از کشتن تو چشم می پوشم. □
"قازان" جواب داد: اوزان دیوانه خوش آمده است: امروز قلمرو من از آن اوست بگذارید هر جایی که می خواهد برود و هر چه می خواهد بکند. □
ده ده قورقود آمد و دستاها سرود و چنین گفت: بگذارید این دستان اوغوز از آن "یغنق" باشد پس از من اوزان های دلیر آن را تعریف کنند و یلان سخنی از شرف بشنوند. □
اوزان آمد و آهنگ تهنیت نواخت. □
[قانتور الی] قوپوز دسته بلند مرا بیاورید و برای دلگرمی من بخوانید. □
قازان بر روی او نشست و گفت: کفار، قوپوز مرا بیاورید تا شما را ستایش کنم آنان رفتند و قوپوز وی را آوردند آنرا گرفت و خواند. □
در اینجا نغمه ای از سیم سازی کس شنیده. □□
"به یه رک" به سرزمین اوغوز رسید و اوزانی را در راه دید پرسید: کجا می روی؟ اوزان پاسخ داد: به عروسی. □□

اوزان نواز. افسانه سروده. نواز. برای دختری دلسوخته. چون من چه لطفی دارد این آواز¹²

اوزان . گر دیده ای او را . بگو با من . به قربانت سر پر ماجرای من .¹³

شکی نیست که فرهنگ اوغوزها تداعی گر طبیعت دو گانه سرزمین ترکان است همچون دو چهره زئوس اسطوره یونان که نیمی از سال گرم و مهربان و پر نعمت چون آغوش مادر و نیمه دیگر سال سخت و خشن و بیرحم چون جهنمی سرد و خشن و تاریک می باشد و بر این اساس است که فرهنگ آنان نیز سرشته با بی ثباتی و ناپایداری و نوسان میان این دو قطب و در توازن کامل با این تجربه هستی شناختی انسان تاریخی "ترک" قرار دارد و بیلاق و قشلاق و حرکت مدام ایل اوغوز اگر چه در پی حل و فصل این تناقض ذاتی سرزمین و فرهنگ ترکان بوده است . ولی بر نظر نمی رسد که توانسته باشد آنها را از تضاد بنیادین فوق بطور کامل رهایی بخشد و در واقع این کوچ مداوم فقط تا حدودی به تعدیل تناقض یاد شده انجامیده است.

در دستان های دده قورقود اغلب قهرمانان شخصیتی نا پایدار و بی ثبات دارند و به آسانی تغییر رویه و عقیده می دهند و حاضرند که خیلی راحت فردی را که با تمام وجود دوست دارند ، به دم شمشیر سپرده و سر از نشان جدا نمایند . آنان حتی با یک اشتباه به فرمانروای خود یاغی می شوند و با یک دلزدگی از دین و مذهب رسمی بر می گردند . ترکان به آسانی همان طبیعتی را که پرستش می کنند ، به باد نفرین می گیرند و با اینحال در تمام اعمال و اعتقادات خود در هر لحظه صداقت تام دارند و به هیچ وجه نیرنگ و فریبی در کارشان نیست و در هر حال به نحوی با این تناقض وجود خود کنار می آیند :

اگر "دیر سه" خان پسرش را ببیند همه مان را خواهد کشت بیایید دیرسه خان را دستگیر کنیم دستهای سفیدش را از پشت بیندم طنابی دور گردن سفیدش بیندازیم و او را کشان کشان تا سرزمین کفار ببریم.¹⁴

بیگ خطاب به همسرش : بیا تاج سرم ، خوشبختی ام . ای وصله جانم . تویی که مثل آهو می خرامی [و بعدا همان بیگ خطاب به همسرش] : آیا من تو را باید به زیر پای سنگینم بیندازم؟ و یا شمشیر فولادین به رویت بر کشم . تا که خون سرخ رنگت بر زمین ریزم.¹⁵

[بیگ خطاب به دختر] تو راه خود برو . یا اینکه اکنون همچو شاهین . خشمگین گشته حمله می آرم سوی تو . و چنگ خویش را اندر گلویت می فشارم . سرت را می بُرم و خونت را بر روی خاک می ریزم ... [و اندک زمانی بعد] : دخترت گرد . دخترت شیر ، مگر کشتن ترا . من می توانستم . جان خود را می دهم . اما هیچ وقت ترا از کف نخواهم داد.¹⁶

چه زود عاشق شدی . و ناگهان پیمان شکستی . تو گمراهی ، به راه عشق . خدا می داند آنکه دل به تو داده . و پیمان بسته با تو . رحم کن بر من.¹⁷

باقی نجبای اوغوز را شکست داده و یا کشته است ایل اوغوز را هفت بار به جلای وطن وا داشته است.¹⁸

اما چنین احساس کردم . که خان نسبت به من بی مهر گشته . بیا . باهم به گرجستان رویم . من علیه ایل مان . یاغی گری خواهم نمود.¹⁹

[بیگ به پسرش] : ای پسر کنون . باید خودت را نزد " باینیدیر" خان رسانی . سلامی ده ، بوسه بر دست قازان زن . به او بگو پدر بی یار و یاور گشته ، تنها مانده است . بجز نحوی که باشد به ما یاری رسانید وگرنه سرزمین هایمان ویران . و خانه ها بر سر مان خراب خواهد شد ... [پسر در جواب پدرش] : به درگاه با بھندر خان . رو نخواهم کرد . قازان دیگر که باشد . من زخم بوسه به دست او ... [دوباره بیگ به پسرش] بگیل گفت : قربان دهانت شوم پسر . مرا به یاد روزهای از دست رفته ام نینداز ، زره ام را بیا ورید تا پسرم بپوشد [و دوباره] ... بگیل پسر خود را برداشت و به بارگاه باینیدرخان رفت آنان دست باینیدرخان را بوسیدند.²⁰

هر کس خوش خیر باشد به او اسبان تازی، خلعت زینده می بخشم و اما هر کس که بد خیر باشد سرش را می برم.²¹

الغرض یغما را اوغوز درونی کرد و یک تن نیز از اوغوز بیرونی در آن شرکت نجست . "اوروز" "امن" و سایر نجبای اوغوز بیرونی این خیر را شنیدند و گفتند : تا بحال هر زمان خانه ی قازان یغما می شد جمگی با هم آن را تاراج می کردیم این بار گناه ما چه بوده است که بی خیر بمانیم ؟ همگی سخن یکی کردند که دیگر به حضور قازان خان نروند . آنها سوگند یاد کردند که با او دشمنی ورزند.²²

قازان . سرورم . فدایت گردم . آخر گر دلیلش به من . روشن نسازی یاورام به گرد خویش خوانده نزد حاکم آبخاز خواهم رفت بر صلیب قسم خورده و دستان کشیش کافران را بوسه خواهم زد . و با یک دختر کافر عروسی کرده دیگر پیشتان بر نخواهم گشت.²³

ویژگیهای سرزمینی ترکان والزامات زندگی کوچ نشینی ، حرکت را به مثابه عنصری حیاتی برای ترکان مطرح و در فرهنگ آنان جایگاه ویژه و قدسی به آن بخشیده است و بدیهی است این اجبار به حرکت مدام از بیلاق به قشلاق و از قشلاق به بیلاق ، ایلات اوغوز را از جا کنده و زندگی در حرکت را اساس حیات اجتماعی و اقتصادی آنها قرار داده است و همین خصیصه ترکان را سخت شیفته طبیعتی

زیبا و سترگ نموده و در رابطه ای بی واسطه ، عینی و ملموس با عناصر جاندار و بی جان محیطی ، در واقع روح و ذات طبیعت را در عمق پیکره ذهنی و معنوی آنها جای گزین کرده است. از این روی ترکان تمامی ویژگیهای فضای پیرامون را در خویش بازتاب داده و خود را یکسره جزئی از طبیعت و طبیعت را بخشی از وجود خویش تلقی نموده اند . در حقیقت می توان گفت که ترکان اوغوز با شیفتگی به طبیعت و بروز احساس ناب از طبیعت گرایی ، به گونه ای خویشتن خویش و فرهنگ اجتماعی گسترده خودشان را می پرستیده و ضرباهنگ عناصر طبیعی و عینی اطراف خود را به نوعی در دل و قلب و عمق جانشان احساس می کرده اند :

[قازان خان] من از نژاد گرگ خاکستری رنگم.²⁴

خان من کوههای پابرجای تان وازگون نگردد ، درخت سایه افکن تان قطع نشود ، رود زلال جاری تان نخشکد ، بال و پرتان نشکند ، اسب خاکستری روشن تان به گاه تاخت سکندری نخورد ، شمشیر فولادی سیاه تان در جنگ آسیب نبیند ، نیزه های رنگارنگ تان به گاه فرو رفتن خرد نشود²⁵

الا ای کوه «قازلیق» که آبهایت از میان صخره ها جاریست . تمام جوئیارانانت بخشکد ... مکن نفرین بلورین آبهای کوه قازلیق را . سبزه های نویش و آن آهوان چشم زیبا را . مکن نفرین . شیرها و ببرها را . کوه قازلیق بی گناه است . کسی غیر از پدر شایان نفرین نیست . این خیانت . این گناه از اوست.²⁶

و هنگامی که از کوه بلند دور دست . تیره رنگ . او میروود بالا . راه خوبی پیش پایش باد . و یا وقتی که خود را بر خروشان رود قرمز رنگ خونین میزند . ایزد نگهدارش.²⁷

کوههای تیره تان که سالها پاشیده بودند از هم . اینک به پا خاستند . رود سرختان که خشکیده بود . اکنون سبز گردیده . و "بامسی" زنده برگشته.²⁸

ای خداوند سایان آبی رنگ.²⁹

بر گرده اسبم پریدم . شبانگاه از میان کوههای رنگارنگ بهم پیوسته بگذشتم واز رودهای سرد و زیبایش گذر کردم.³⁰

ترکان اوغوز ، باز ایستادن از حرکت و ایستایی را نشانه مرگ می دانند آنان از طبیعت یاد گرفته اند که حرکت ، سرعت و چالاکی در حرکت و همچنین تناسب و موزونی حرکت ، عناصری هستند که در بقا و پایداری ارگانیسم بسیاری از جانداران و بویژه انسان نقش کلیدی بازی می نماید و فقط تندی و تیزی در احساس و عکس العمل در برابر محرکهای محیطی بیرحم قادر است تا موجودیت او را از نابودی

و انهدام نجات بخشد. بنابراین شاید بتوان ادعا کرد که اساس و شالوده ساختار فرهنگی ترکان متکی به حرکت و جنبش مستمر بوده و در واقع شاه بیت فرهنگ موسیقایی آن را تشکیل می دهد:

"به یه رک" جوابداد: پدر دختری برام پیداکن که قبل از بر خاستن من او ایستاده باشد.³¹

آدم بالا روم، از کوههای تیره رنگ و دور دست تو. و از رود خروشان بگذرم.³²

شما ای دخترانی که سحرگاهان زجای خویش بر می خیزید³³

سرورم قازان از جای خود بر خاستم. من اسب پروردم، برای این چنین روزی³⁴

سپر در پنجه ی رزمنده پر زوری همیشه جلد می رقصد³⁵

پیروزی ایرجاست شاهین وار خود را بزن به قلب آسمان³⁶

جایی که اسب باد پای من جلو می تاخت، حتی باد از رفتن بدانجا ناتوان بود. یاوران من مثل گرگها بودند.³⁷

به هنگامی که از جای خودت برخاستی و ایستادی، سلحشوران پردل با شرف و نیک سیرت، همراهت نبودند.³⁸

پس از انجام نیا یش، او اسبش را بطرف کافر پلید مذهب راند همانند باد بر او وزید و با او در آویخت³⁹

نام پسر بزرگش "اغرق" بود که جنگاوی شجاع و چست و چالاک بود.⁴⁰

"سغرق" خواند... من ناگهان از جای خود برخاسته. بر اسب خود جستم به دامن رنگین کوهستان رسیدم.⁴¹

ای قهرمانی که از جای خود برخاستی و ایستادی. تو که هستی؟⁴²

مادر دلاورم، دختر دلاورم، ای که با گستردن نور طلایی رنگ خورشید سحر از جای خود برخاستی و آمدی.⁴³

وابستگی عمیق و گسترده ترکان به طبیعت پیرامون و سرزمین شان آنچنان در ذهن و روح آنان ریشه دوانده و تاروپود تصاویر ناخودآگاه تاریخی آنها را ساخته و پرداخته است که بناچار دیدگاه خاستگاهی که از جهان نگری خاص ترکان نشأت گرفته و بر فاکت ها و واقعیات حیات اجتماعی مبتنی بر خوی طبیعت گرایانه آنان استوار گردیده، با نوعی بینش رئالیستی و واقع گرایانه پیوند خورده است و اگر رئالیسم را در مقابل ائده آلیسم تعریف نمائیم ترکان سراپا از بینشی رئالیستی برخوردار می باشند در حقیقت اگر رئالیسم را در چهارچوب سه ویژگی عمده بینش فوق بررسی کنیم که عبارتند از:

1. تاکید بر تجربه گرایی در مقابل خرافه پرستی و خیالپردازی
 2. اصرار بر نگرشی ساختار گرایانه که در آن برمعنای نهفته و پنهان رویدادها و حوادث انگشت گذاری و از نگاه سطحی و ساده انگارانه به پدیده ها دوری جسته شده است.
 3. پافشاری روی عینیت های جهان اجتماعی موجود و نه ذهنیات فردی و اغلب بیمارگونه ؛ در می یابیم که ترکان در هر دو حوزه فکر و عمل تحت سیطره سنگین دیدگاه رئالیستی قرار داشته و در عمل و استنباط از پیرا مون خود و از پدیده های گونه گونه آن در تمام عرصه های جهان زندگی واقع گرایانه می اندیشند و واقع گرایانه دست به عمل می زنند :
 این گناه از توست یا از من؟ چرا خداوند باریتعالی یک پسر خوب و زیبا به ما نداده است.⁴⁴
 فرزندم ، که من در ظلمت شب زندگی دادم ، کجا مانده ؟⁴⁵
 اما آب چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁶
 ولی گرگ چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁷
 اما سگ چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁸
- [قازان خان] : اگر پسر من به زمین فرو رفته باشد او را بیرون می کشم و اگر به آسمان رفته باشد به زمینش می آورم . اگر پیدایش کردم که هیچ و گرنه کاری از من ساخته نیست.⁴⁹
- آن دختر زیبا را که قرار بود همسر آینده ام باشد ، آزاد بگذارید تا حجله ام از آن مرد دیگری باشد .
 مادرم در سوگ بنشیند . ایل مان در غم فرو غلتد.⁵⁰
- ای خدایی که ابلهان نادان . در زمین و آسمان . دائم از تو نشان همی جویند . غافل از آنکه جای تو باشد در دل مردمان با ایمان.⁵¹
- و شاید هم بدانجا ره نیام . یا که ره یابم . به خانه بازگردم یا باز نگردم . و یا در زیر پای آن سیه موی اشتر سنگین بیفتم جان سپارم . و یا با شاخ آن گاو نر پر زور یا به زیر پنجه ی شیر قوی من جان خود بازم.⁵²
- "قانتورالی" وسط دو دست شتر افتاد و روی زمین کشیده شد مرد جوان خسته بود چون با دو حیوان وحشی جنگیده بود. از اینرو بی حال افتاد.⁵³
- دوازده هزار کافر از دم تیغ گذشتند ، پانصد جنگجوی اوغوز به هلاکت رسیدند.⁵⁴
- همن بینش مبتنی بر رئالیسم ترکان اوغوز در محصولات و آفریده های ذهنی و ادبی آنها ، که قالب اسطوره یکی از ریشه دار ترین و عظیم ترین آنهاست ، نیز بازتاب یافته و شکل خاصی به آنها داده

است و آنچنان که از بررسی اسطوره های کتاب دده قورقود برمی آید دشمن اسطوره ای آنه ا نه اقوام پیرامون که در درون ایل قرار دارد و در حقیقت بی اخلاقی ، اعمال ناشایست و افکار خطا و غیر اخلاقی افراد وابسته به ایل ؛ حیوان - انسان اسطوره ای قهار و آدمخواری مثل تپه گوز را می آفریند که ترکان اوغوز را یکسره می تاراند و روزگار را بر آنها سیاه کرده و بیگ ها و خانها و جوانانش را از بین می برد.

دستان « تپه گوز » در واقع از یک سو بیانگر زمینی و نزدیک به واقع بودن اسطوره های طرح شده در کتاب حماسی ترکان اوغوز می باشد و از سوی دیگر سیطره اخلاق نیک و شرف انسانی بر روابط انسانی در درون ایل اوغوز است به گونه ای که اعمال غیر اخلاقی از چوپان ، که وابسته به طبقه پایین اجتماعی است ، سر می زند و نه از بیگ و خان و عبارتی طبقه اشراف . و در عین حال ضرر و خسارت آن تمام افراد ایل را در بر می گیرد و به یکسان همه آنان را به تباهی می کشاند. بطوری که در آخر فقط خان زاده ای که به تمامی از جهان حیوانی بریده و متعلق به انسانیت می باشد یعنی پسر "اوروزقوجا" (قادر می شود پس از بازگشت از جنگ مذهبی بر علیه کفار ، تپه گوز را سر بریده و از میان بر دارد :

شیر ماده ای این نوزاد [پسر اوروزقوجا] را یافت و با خود برد و شیرش داد.⁵⁵

او به اسبها حمله آورده و خونشان را می مکد. اوروز گفت: خان من شاید او پسر من باشد که در آن شبیخون بر جای ماند.⁵⁶

چشمه ای بنام "اوزون پینار" در بیلاق بود که پریان اغلب بر لب آن چشمه آمدوشد می کردند.⁵⁷ ناگهان چیزی گله را به ولوله انداخت، چوپان خشمگین شد و به دنبال بزی که از گله جدا شده بود . دوید و پری ها را دید که بال گشوده و به پرواز در آمده اند او بلاپوش چوپانیش را روی یکی از آنان انداخت و دختری را گرفت . هوس بر او چیره گشت و با او به عنف در آمیخت، گله رمید ، چوپان ناچار به طرف گوسفندان دوید ، پری بال زد و در حالیکه از آنجا دور می شد گفت : تو امانتی نزد من جا گذاشتی، پس از یکسال بیا و آن پس بگیر ، اما بدان که با این عمل شنیع باعث اعدام ایل اوغوز گشتی.⁵⁸

کودکی از درونش بیرون آمد، بدن کودک مانند یک انسان معمولی بود اما فقط یک چشم آن هم بر بالای سرش داشت ... اوروز، تپه گوز را برداشت و به خانه آورد دستور داد برای شیردادن کودک دایه ای بیابند دایه حاضر گشت و سینه اش را در دهان کودک گذاشت کودک با مکیدن اول تمام شیر دایه را خورد و با مکیدن دوم تمام خون او را از رگهایش خارج کرد و با مکیدن سوم جانش گرفت.⁵⁹

پری مادر تپه گوز آمد حلقه ای در انگشت پسرش کرد و گفت : پسر من این حلقه نمی گذارد تیری در بدنت فرو رود ، شمشیری بر تو کارگر افتد ... تپه گوز سرزمین اوغوز را ترک گفت به کوه زد و راهها را بست و مردان بسیار را از پا انداخت و بدینسان یاغی بدنامی شد.⁶⁰

.... علاوه بر این برای غذای روزانه اش دو مرد و پانصد گوسفند می خواهد. آنان پذیرفتند . هرکس سه فرزند داشت یکی از آنان را داد دو نفر شان باقی ماند . هرکس دو پسر داشت یکی را داد و فقط یکی باقی ماند . مردی بود که او را "فایاق قان" می نامیدند و او دو پسر داشت یکی از فرزندانش را داد و یکی باقی ماند . دوباره نوبت به او رسید ، مادر پسر شیون و زاری راه انداخت و مویه ها کرد... زن بدبخت با خود گفت : « باس آت » [پسر اوروز] همین حالا از نبرد [مذهبی] باز گشته است نزد او خواهم رفت شاید یکی از اسرای جنگی را که با خود آورده به جای پسر من برای خوردن تپه خور بفرستد.⁶¹

باقی نجبای اوغوز را یا شکست داده و یا کشته است ایل اوغوز را هفت بار به جلای وطن وا داشته است.⁶²

"باس آت" خنجری به همراه داشت که با آن پاپوش را پاره کرد و از آن به بیرون خزید به پیرمرد گفت : بگویند بینم چگونه می توان این ج انور [تپه گوز] را کشت؟ آنان جواب دادند: ما نمی دانیم همین قدر می دانیم که چشمش گوشتی است.⁶³

دین که در میان قبایل ترک اوغوز با اسطوره درهم آمیخته است باز خصلتی این جهانی و زمینی داشته و در واقع چهره ای رئال و عینی از خود پدیدار می سازد برای نمونه "خضر" یکی از پیامبرانی است که مدام در جوامع ترک و درمیان محصولات ادبی و ذهنی آنان حضوری برجسته دارد . از نظر ترکان خضر پیامبری است که چون آب حیات نوشیده بنابراین همیشه زنده است و مرگ را بر او چیرگی نیست همچنین او سبیل امید بوده و همواره به داد مجروحان و در راه ماندگان ، و بطور کلی کسانی که به یاری و کمک نیازمندند ، می شتابد و با مهر و عطوفتی انسانی راهنمای دردمندان است . علاوه بر اعتقاد به خضر پیامبر ، پرستش آسمان نیز یکی از ادیان باستانی ترکان بوده است که بنوعی در کتاب ده ده قورقود به آن اشاره شده است ولی در همه حال پیوند اسطوره- دین ترکان با واقعیات ، حتی در تعبیر آنها از خدا و "تانری" هم جاری و ساری می باشد که بشکل "انسان پنداری خدا" نمایان می شود. در دستاخرهای حماسی ترکان اوغوز ، گاه دده قورقود در صورت و شمایل پیامبری باستانی ، پیر طریقت و اهل حق تصویر شده است او اسم اعظم را می داند و به یاری آن در روزگار خطر بر دشمنان ایل غلبه

می کند . در واقع نوعی عرفان با ویژگیهای ترکی در لابلای شخصیت ها و رویدادهای این کتاب بچشم می خورد که بشدت خوی و خصلتی عینی و عمگرایانه دارد مشابه همان عرفانی که در تاریخ واقعی این ایل به جنبش اجتماعی حروفیه در آذربایجان شمالی انجامید- که "عمادالدین نسیمی" شاعر بلندآوازه آذربایجانی نماد آن است- و در آذربایجان جنوبی به شیعی گری سیاسی خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی و ظهور شاه اسماعیل صفوی منجر شد.

همچنین دریا نیز الهام بخش و بستری برای خلق موجودات اسطوره ای و اوج گیری ذهن اسرار آمیز ترکان اوغوز می باشد "اسب دریایی" موجودی نیرومند ، باد پا و با عاطفه است که نه تنها در دستاهای دده قورقود که در بسیاری از افسانه های ترکان ، و حتی معاصرتر آن مانند کوراوغلی ، دیده می شود همچنین در کنار آن "پری درظلی" با ترکیبی از انسان - ماهی - پرنده ، موجودی اسطوره ای است که در ساخته های ذهنی ترکان جایگاه ویژه ای را داراست و شخصیتی مرموز و افسانه ای می باشد که از قدرت ماورالطبیعه و فرانسائی بهره مند بوده و الگویی از معصومیت و پاکی مطلق قلمداد می شود :

حضرت خضر سوار اسب خاکستریش براو ظاهر گردید سه بار دستش را روی زخم پسر کشید [پسر دیرسه خان] و گفت: نترس فرزند، تو با این زخم نخواهی مرد معجونی که از گلهای این کوه و شیر مادرت بدست میآید شفا بخش زخم تو است . حضرت خضر این را گفت و ناپدید شد.⁶⁴

[قارابوداغ] ازار ابریشمین به پا داشت و اسبش کره ای دریایی بود که افساری از پوشش طلا داشت.⁶⁵

زیرا دده قورقود اهل حق بود و خواسته اش بی درنگ جامع عمل می پوشید.⁶⁶

بدستور خداوند عزرائیل سرخ بال ، جان او را گرفته است.⁶⁷

سخنان دمرول خدای باریتعالی را خوش نیامد و فرمود: ببینید این دیوانه ی گمراه به یکتایی من ایمان نیاورده و مرا چنانکه باید شکر نمی گذارد.⁶⁸

ناگهان عزرائیل نمایان گشت، هیچ قرقاول و نگهبانی او را ندید . چشمان دلی دمرول به دیدن او خیره گشت و دستهایش خشک شد.⁶⁹

ای خداوند سایبان آبی رنگ⁷⁰

"بگیل" روبه آسمان کرد و گفت: از اینجا تا آسمان راه درازی است و زمین هم سنگدل است.⁷¹

پیرمرد نمی دانست کدام طرف برود از خدا پناه جست و اسم اعظم را به زبان راند⁷² (72)

و جالب توجه اینست که در دست‌انهای دده قورقود با اینکه در موارد متعدد پدر در بلبهر پسر و برادر در مقابل برادر قرار می‌گیرد اما هیچوقت پدرکشی، پسرکشی و برادرکشی اتفاق نمی‌افتد و فرهنگ ترکان در واقع تراژدی آفرین نیست. بنابراین تحلیل روانی - اسطوره‌ای ماجراهای دده قورقود به نتیجه مورد انتظار ناشی از نظریه فروید منتهی نمی‌گردد شاید به این سبب که فرهنگ منحصر به فرد و کم نظیر ترکان آنچنان آمیخته با صداقت و اخلاق و سجایای انسانی است که امکان ظهور حوادث غم‌انگیز و تاسف بار کشته شدن پسر بدست پدر و یا پدر به دست فرزند و یا برادر به دست برادر و بازتاب آن در ادبیات و هنر ترکان را فراهم نمی‌سازد و اگر خودخواهی بشر عامل آفرینش جنایت و کشتن نزدیکان همجنس است به نظر می‌رسد که این منش خودمداری در جامعه ترکان هیچوقت وجود نداشته است و ساختار ایل، قبیله و اجتماع آنچنان بر فرد اعضا ایل حاکمیت و سیطره داشته که امکانی برای بروز احساساتی اینچنین ایجاد نمی‌شده است. از سوی دیگر آنان که تراژدی را به یک اصل انسانی پیوند زده‌اند و پیدایی آن را نتیجه پیچیدگی در عناصر فرهنگی اقوام می‌دانند، شاید از این موضوع اساسی غافل مانده‌اند که تنه خودمداری فرهنگی و به دیگر سخن "اروپا مداری" نظریه پردازان اسطوره‌ها عامل تعمیم غیر علمی ویژگی‌های مختص به فرهنگی ویژه، به همه فرهنگهای زنده اقوام در سایر مناطق و سرزمینها می‌باشد:

چهل خائن شیر به دیرسه خان گفتند: پسر را می‌بینی دیرسه خان؟ ... او وانمود می‌کند که می‌خواهد گوزنها را بزند ولی این شما هستید که او می‌خواهد بکشد، قبل از اینکه او بتواند تو را بکشد. آگاه باش و تو او را بکش.⁷³

تیر در دم بر وسط شان‌های پسر نشست و او را روی گردن اسب خم کرد، تیر در بدنش فرو رفت و خون سرخرنگ سرپایش را رنگین ساخت.⁷⁴

دوشیزگان گل‌های کوه را با شیر مادر در هم آمیختند و بر زخم پسر نهادند، آنها پسر را به دست طبیبان بردند و او را از دیرسه خان پنهان کردند.⁷⁵

در عرض چهل روز زخم پسر بهبود یافت و قوی گشت.⁷⁶ پسر و پدر یکدیگر را در آغوش کشیدند و گریستند و هر کدام داستان خود را برای دیگری نقل کرد. سپس به طرف خانه بازگشتند.⁷⁷

اوروز در حال آن را از دست عمویش بیرون کشید شمشیرش را بیرون آورد و به پدر حمله برد. فرصتی به او نداد و شمشیرش را بر شان‌اش فرود آورد. شمشیر زره "قازان" را پاره کرد و چهار انگشت شان‌ی او را شکافت خون سرخش بر سینه اش ریخت و. اوروز دوباره برگشت تا ضربت دوم را بزند اما در این

هنگام قازان بر سر پسرش فریاد کشید و خواند ، حالا بینم خان من او چه خواند : قله ی کوه سیاهم . فرزندم . روشنی دیدگام . دلاورم ، ای اوروز . رحم کن بر من . که پدر سپیدین موی تو هستم . رحم کن فرزندم . محبت اوروز به جوش آمد و چشمان بادامی سیاهش از اشکهای خونین پر شدند ، از اسب پایین آمد و دست پدر را بوسید.⁷⁸

از بُعد هستی شناختی ، همواره اسرار و رموز گوناگونی برای ترکان مطرح بوده و به مثابه سوالاتی ازلی ذهن آنان را بخود مشغول می داشته است . راز و رمز موجود در عدد "چهل" یکی از این ابهام ها بوده است :

چرا زخم در چهل روز التیام می یابد؟

چرا شراب در چهل روز به مرز رسیدگی و آماده شدن می رسد؟

چرا غم و غصه مرگ عزیزان در چهل روز پس از درگذشت آنها از دل زدوده می شود؟

چرا بچه در چهل روزگی از بسیاری آسیب ها درامان می ماند؟

و پرسش هایی از این قبیل در واقع عدد "چهل" را صورتی قدسی بخشیده و ترك ها آن را عدد کمال می دانسته اند . حال اگر کمال انسان در تجربیات و احساسات اوست که د رگذر زمان و اصولا در چهل سالگی رخ می نماید . پس "سر" انسان بستر راز و رمزهای بسیاری است و خود جهانی است در درون جهانی دیگر و صد البته پیچیده تر و پر ابهام تر.

از سوی دیگر مرگ در حیات ذهنی ترکان اوغوز با تاریکی و زیر خاک بودن پیوند و وابستگی انکار ناشدنی دارد و از کار افتادن حس بینایی ، به عنوان عالی ترین و تاثیر گذارترین عنصر حسی برای تجربه دنیای پیرامون در هنگام خواب ، درحقیقت "مرگ کوچک" را به همراه دارد چرا که با بسته شدن چشم ، تاریکی بر انسان مستولی می شود و ارگانیزم از تجربه حیات بیرونی باز می ایستد . آنها به زیر خاک به مثابه جهان دیگر ، که مردگان در آن از حیات و زندگی دیگری برخوردارند ، می نگرند اما زندگی متفاوت با زندگی و دنیای روشنایی ها و بر این مبناست که ترکان با وحشت به مرگ نگاه نمی کنند و خود را با دیالکتیک مرگ و زندگی سازگاری بخشیده اند هرچند که آن را دور باطلی می دانند و درست در این نقطه ، هیلپسم ، عمق فلسفه و باور نهای ترکان اوغوز را با تمام عناصر آن بیان می نماید :

همسر و چهل ندیمه ی کمر باریکش را به اسارت گرفته ایم پسرش اوروز و چهل یاورش را دستگیر کرده ایم.⁷⁹

[قازان خان] خوابید و کابوسی دید ، ناگهان از خواب پرید و گفت : قاراگون برادر می دانی در خواب چه دیدم؟ کابوس دیدم . شاهینم را دیدم که روی دستهایم بی قرار گشت و مرد ... برادر این خواب را برای من تعبیر کن... بقیه را من نمی توانم تعبیر کنم بگذار خداوند آن را تعبیر کند.⁸⁰

در عرض چهل روز زخم پسر بهبود یافت و قوی گشت.⁸¹

سلامت و دور اندیشی را حق تعالی افزون کند.⁸²

سر پر سودايم گيچ رفت.⁸³

چهل کافر بر اسبهایشان سوار شدند.⁸⁴

اوزان، گر دیده ای او را . بگو با من . به قربانت سر پرماجرایی من.⁸⁵

چهل شبانه روز جشن عروسی بر پا داشتند و " بیره ك" و یاورانش به کام دل رسیدند.⁸⁶

چهل کنیز و غلام دور سر پسرش گرداند و آزاد کرد.⁸⁷

قانتورالی با خود گفت : مردان عاقل و خردمند بر این دنیا چیره می شوند بهتر است از سر راه او کنار کشیده و چابکی خود را پشت سرش نشان دهم.⁸⁸

بیگ ها ! وقتی چشمان سیاهم بسته شد با خواب . و گشتم بی خیال از فکر بودن یا نبودن در آن دنیای اسرار . و چشم هایم را گشودم.⁸⁹

دنیای پنهان در نظر « دوندار » تنگ شد.⁹⁰

او جوان چشم بلوطی رنگ زیبایی دید که همچون ماه چهارده شب است و به خواب شیرینی فرو رفته است و از قید دنیا فارغ است.⁹¹

[همسر کافر] در سیاهچال را گشود و گفت : در چه حالی قازان خان؟ زندگی در زیر زمین را بیشتر دوست داری یا زندگی در روی زمین را؟⁹²

به يك عبارت انسان ترك اوغوز بر اساس فاكت هاي برگرفته از كتاب ده ده قورقود ، "نهیلیستی" تمام عیار است اما نه پوچ گرایی ضداجتماعی ، کسالت بار و آن جهانی ؛ که نهیلیسمی اجتماعی ، این جهانی و شادی آور ، فلسفه نهایی وی را از حیات فردی و اجتماعی شکل می دهد و اگر عرفان او مثبت و عملگرا است نه عرفانی انزواطلب و خاموشی گزین ؛ فلسفه پوچ گرایی او هم رنگ و بوی فرهنگ و حیات اجتماعی - تاریخی ترکان اوغوز را با تمامی ویژگیهای آن با خود دارد و به نوعی فلسفه ای آفریننده و خلاق محسوب می گردد و نه جهان نگری ویرانگر و مرگ آور :

دده قورقود آمد و دستاها سر داد. او این دستاهاى اوغوز را سرود و بهم پیوست ... و آنان [بیگها و خانها] نیز مانند همه . در این دنیا به سان کاروانی . چند روزی خیمه ها افراشتند و باز کوچیدند . زمان جنگید با آنان و شد چیره . و خاک تیره پنهان کردشان . کدامین وارث اکنون صاحب دنیا ست . همان دنیا که مردم پیوسته می آیند و می کوچند . همان دنیا که پایانش فقط مرگ است و دیگر هیچ.⁹³

دیر یازود انجام زندگی حتی زندگی طولانی مرگ است.⁹⁴
مگر بھر پدر یا مادرت آن بزدلان . این زندگی کردن تا چه حد زیبا و مطلوب است.⁹⁵
و آن بیگهایی که گفته ام . اکنون کجا هستند؟ همانانی که می گفتند این دنیا از آن ماست . زمان جنگید و شد چیره و خاک تیره پنهان کرد . آنان را . کدامین وارث اکنون صاحب دنیای بر باد . همین دنیا که مردم باز می آیند و می کوچند . همین دنیا که پایانش فقط مرگ است و دیگر هیچ...⁹⁶
این زمین سیاه ما را نیز در کام خود خواهد کشید سرانجام زندگانی ، حتی طولانی ترین آن ، مرگ است آخر و عاقبت آن جدایی است.⁹⁷

اما پیداست که فلسفه پوچ گرایی به هر شکل و محتوایی که باشد باز هم در ذات هستی خویش حاوی رنجی عمیق و پایان ناپذیر و مختص موجودات ذی شعور و بویژه انسان است و طریق برون رفت از آن پناه بردن به بی خبری ، مستی و شراب خواری و نیز موسیقی مدهوش کننده اصیل و جذبه آور ترکی است که اوغوزها با پناه بردن به آنها دمی خود را از این رنج و زحمت حیات می رهانیدند و راز و رمز و ابهام های دنیای پیرامون را لحظه ای چند از خاطر می زدودند و از این بابت شاید بتوان گفت که خیام بزرگترین شاعر و نماینده فرهنگ ترکان اوغوز می باشد و کیفیت زندگی او و درونمایه رباعیاتش بروشنی وابستگی ژرف وی به جهان نگرایی نھیلیستی خاص ترکان را باز می نماید و تلاش شگرفی که خیام هم در عرصه خلا قیت در ریاضیات و نجوم و هم در ارائه فلسفه اش به زبان شعر و ادبیات انجام داده است و نیز پیوندش با شراب و سفارش او به استفاده از لحظه لحظه حیات - قبل از اینکه چون کوزه ای بشکند- خود تایید کننده موجودیت این جهان نگرایی ویژه ترکان در خیام می باشد: مرد جوان در تمام این مدت جام ها را پیاپی سر کشید.⁹⁸
سغرق مست شد و خود را از یاد برد.⁹⁹

و این رباعی از خیام :

در خواب کسی بدم مرا خردمندی گفت
 کز خواب کسی را گل شادی شکفت
 کاری چکنی که با اجل باشد جفت
 می خور که بزیر خاک می باید خفت.¹⁰⁰

فرهنگ فارس ها در شاهنامه فردوسی

می دانیم که شالوده های خرده فرماسیون زمینداری نوع آسیایی - پارسی آن، که مبتنی بر تولید در روستاهای پراکنده و زیستن در فضایی توأم با ناامنی است، به خودیخود آفریننده فرهنگی ویژه این شرایط عام اقتصادی-امنیتی می باشد. به گونه ای که فATALISM یا سرنوشت گرایی را می توان گرانیکه و نقطه ثقل این فرهنگ دانست. این ایستایی در حوزه ذهنی و باورهای فلسفی فارس ها می تواند ناشی از سکون زندگی دهقانی در زیر چتر استبداد مطلق فردی قلمداد شود، چرا که حیات از پیش مقدر، بنوعی بازتاب درماندگی و وجود موانع زیاد در راه دستیابی توده مردم پارس به آزادی در بیان تمایلات خویش و برخورداری از قدرت اعمال آنها است. در واقع رقم خوردن حیات اجتماعی این اقوام توسط يك نفر حاکم مطلق و یا الیگارشویی کم شمار تابع شاه در طول هزاره ها، و در نوسان بودن پیوسته اراده فردی وی، محملی را برای حضور خود این اقوام در صحنه زندگی اجتماعی فراهم نمی کرده است و توده مردم درحقیقت به شکل آلت بلا اراده و تابع محض، بدون قدرت و تأثیر و بدون هرگونه مسئولیت، تحت حاکمیت های مستبد، روزگار می گذرانده اند و بدیهی است که این سبک از حیات اجتماعی در دنیای ذهن جمعی اقوام فلوس انعکاس خاص خود را داشته و بنیادهای اعتقادی و فلسفی و جهان نگری آنان براساس آن ساخته و پرداخته می گردد. به این صورت که جهان بینی پارس ها در طی هزاران سال برای اجتناب از تناقض روانی یا هستی شناختی ژرفی که مابین روح و معنویت آزادی طلب انسان از يك سو و استبداد ویرانگر و در زنجیر کننده بشر از سوی دیگر وجود دارد و در راه یافتن پاسخی برای حل این مشکل روانی بنیادین دست به آفریدن " فATALISM " با ویژگی عام نظام اجتماعی فارس ها زده است تا با ازلی و مقدر تصور نمودن حوادث و رویدادهای زندگی این اقوام، با عادت دادن آنها به این تناقض نجات بخشیده و آنان را به این تضاد ویرانگر ازتأثیرات مخرب و ویران کننده آن جلوگیری نماید.

فلسفه فATALISM یا "سرنوشت گرایی" در فرهنگ پارس ها خود را در نخله ها و صورتهای مختلفی - در شاهنامه فردوسی - نمایان می سازد. فارس ها این داروی حیات بخش روانی را زمانی در "اراده

اهورایی " جستجو می کنند و وقتی دیگر در شکل و شمایل "فرشته" ویا "سروش خجسته" و همچنین در برخی از جلوه ها، فاتالیسم صورت "تعبیر خواب" و "الهام شدن" ویا بلصطلاح "در دل افتادن" پیدا می کند و در موقعی دیگر اراده شاهي خدايگونه را درآن موثر تشخیص داده می شود . ولي در همه حال پایه و اساس این فلسفه عدم اعتماد مطلق به اراده و اختیار انسانها و دل سپاری به جبر و اراده برتر(حتی در کوچ کترین حادثه و رویداد این جهان و حیات اجتماعی) می باشدکه در همه اشکال سرنوشت گرایی از سلطه ای تام برخوردار بوده و حضوري قدرتمند و ریشه دار دارد :

قضا چون ز گردان فرو هشت پر	همه عاقلان کور گردند و کر
چنین داد پاسخ ستاره شمر	که ز چرخ گردان که یابد گذر ¹⁰¹
منی چون پیوست با کردگار	شکست اندر آورد و برگشت کار
به جمشید بر تیره گون گشت روز	همی کاست زو فر گیتی فروز ¹⁰²
بدانست کان کاریست ایزدی	رهایی نیابد ز دست بدی ¹⁰³
زمانه بُرد راست آنرا بچشم	شود کور و بخت اندر آید بخشم ¹⁰⁴
بیآمد هم آنکه خجسته سروش	بخوبی یکی راز گفتش بکوش
بیآورد ضحاک را چون نوند	بکوه دماوند کردش به بند ¹⁰⁵
[کیقباد] چنین گفت آنگاه با پهلوان	که خوابی بدیدم بروشن روان
چو بیدار گشتم شدم پر امید	از آن تاج رخشان و باز سپید ¹⁰⁶
چنین دید در خواب کز کوه هند	درفشی برافراختندی بلاند
یکی پیش سام آمدی زین دو مرد	زبان برگشادی بگفتار سرد
گر آهوست بر مرد موی سپید	ترا موی سر گشت چون مشک بید
پسر کو بنزدیک تو بود خوار	مر او هست پرورده کردگار
بترسید [سام] از آن خواب کز کردگار	نباید که بیند بد روزگار ¹⁰⁷
همی گفت بد روز و بد احترام	بد از دانش آید همی بر سرم ¹⁰⁸
سرنوشت آن را در چشمش فرو می برد و می کشد ¹⁰⁹	
تدبیر در برابر تقدیر زبون و ناتوان است . ¹¹⁰	

چون بدینگونه با کردگار یکتا پیوست یزدان در شاهیش شکست افکند و فر شاهنشهی از او بگشت.¹¹¹

[ضحاک] شی بخواب دید که از کاخ شاهنشاهان سه مرد جنگی پدید آمدند آنکه از دو دیگر به سال کمتر بود بر آن دوسر بود . فر کیانی از چهره اش میتافت او ناگهان بر ضحاک تاختن آورد به گردنش پالهنک نهاد و وی را کشان کشان به کوه دماوند برد و در نپ کرد.¹¹²

کسی که مقدر است بر جای تو نشیند بزودی سرو تخت را به خاک در می آورد پندارم که نامش فریدون باشد ، هنوز از مادر نزاده است ، پس از اینکه پا بر گیتی نهاد اندک اندک تن او زور مند می شود با گرز گاوسر ترا از پای درمی آورد و در کوه دماوند به بندت می کشد.¹¹³

در دل فرانک افتاد که شاه تازی نژاد بدگوهر، برمایه را می یابد.¹¹⁴

فریدون به کردار باد از جا جست و چنان با گرز گاوسر بر سرش کوبید که سست و بی تاب شد . همان گه سروش خجسته بر فریدون نمایان گشت و گفت: او را مکش که زمانش به پایان نرسیده است . وی رابه کوه بیر و آنجا دریند کن.¹¹⁵

شی سام به خواب دید که مردی سوار کار او را به بالیدن آن کودک مژده داد . چون بیدار شد موبدان را احضار کرد و خوابش را برای آنان گفت.¹¹⁶

کیقباد شادان و خندان گفت : دیشب به خواب دیدم که تاج پادشاهی را برایم آوردی.¹¹⁷

تهمن به اولاد گفت : تا این جا راستی و درستی مرا راهنمایی کردی و به پایان کار نزدیک شده ام حالا اگر رازی در میان است بگو .¹¹⁸

چنین نوشتند بداختر به سر
که من کشته گردم بدست پدر.¹¹⁹

روزی شهزاد [سیاوش] به پیران گفت : بر دلم گذشته که افراسیاب به خیره بر من خشم گیرد و ناکرده گنه مرا می کشد.¹²⁰

یک شب تیره بی ماه پیران سیاوش را بخواب دید که تیغی به دست داشت و او را آواز داد که کیخسرو به دنیا آورده است.¹²¹

شی گودرز به خواب دید که ابری پرآب در آسمان ایران [فارس] پدید آمد و سروشی که بر آن ابر نشسته بود وی را گفت : اگر می خواهید از آسیب این بدکنش ترك پرگزند رهایی یابید باید به جستجوی کیخسرو بروید.¹²²

[رستم] ز یزدان بود زور ، ما خود که ایم؟
بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم؟¹²³

[شاه به گیو] شکبیا باش تا نوروز فرا رسد آنگاه در جام جهان نما می نگریم و جای بیژن را به تو می گویم .¹²⁴

شاه به حاضران فرمود : باور کنید که گستهیم بجان رسیده از عنایت پرورگار بزرگ جان یافت و اگر مهر دادار دادگر نبود نه نیروی سحرآمیز مهره اثر داشت و نه دانش و کوشش پزشکان 378
اگر این پسندی چاره جز جنگ نیست تا پیروزی که را باشد و بینم سپهر بلند که را خوار و که را ارجمند دارد.¹²⁵

این خواست یزدان بود با گردش آسمان ستیزگری نتوان کرد . من که به همسری تو رضا باشم تو نیز رضا بده .¹²⁶

اگر فاتالیزم يك ضلع جهان بینی و بینش فلسفی اقوام فارس است ایده آلی سم یا ذهن گرایی ضلع دیگر آن می باشد آنهم ذهن گرایی مطلق که به "فراآرمانگرایی" نزدیک به خیالپردازی منتهی می شود ، این ایده آلیسم پارس ها که ناشی از هزاره های پیاپی حیات در فضای بسته عدم مداخله این اقوام در اداره امور زندگی خویش و زیستن در اتمسفر بینش فاتالیستی می باشد ، بازتاب ذهنی طبیعی و عادی تیپ آرمانی "انسان فارس" در برابریات اجتماعی دهشتناک توام با ناامنی و استبداد مطلق فردی است . به این صورت که اقوام پارس چون نیرویی برای مقاومت در برابر آسیب های خوفناک درونی و بیرونی - استبداد و یورش همسایگان - در خود نمی دیدند پس باتسلیم در برابر آن قدرتهای فائقه و مستحکم در دنیای واقعی ، در جهان بین الاذهان به ایده آلیزم و فراآرمانگرایی یا در حقیقت چیزی نزدیک به خیالپردازی روی می آورده اند تا آنچه که عالم عین از آنها دریغ کرده است در دنیای ذهن و اوهام خویش بدست آورند و بدینوسیله تناقض ویرانگر روانی خویش را بطریقی تحمل نمایند .

از طرف دیگر ایده آلیسم فارس عکس العملی در برابر خود باختگی و تحلیل رفتن اعتماد به نفس این اقوام در مواجهه ای حداقلی در برابر حوادث و پدیده های کوچک زندگی اجتماعی شان بود چرا که از طریق پیوند خود با نیروهای برتر و فوق طبیعی مثل اهورامزدا ، سروش خجسته ، پادشاه-خداایگان ، رستم زال و از این قبیل ، قدرتی اندک و تاب و توانی هر چند نازل برای ادامه زندگی و تصمیم گیریهای خرد در حیات اجتماعی روزمره بدست می آورده اند:

چنین سال سیصد همی رفت کار	ندیدم مرگ اندر آن روزگار ¹²⁷
ورا بُد جهان سالیان پنج صد	که نیفکند یکروز بنیاد بد ¹²⁸
پری و پلنگ انجمن کرد و شیر	ز درندگان گرگ و ببر دلیر ¹²⁹

بفرمان شاه جهان بُد همه سپاهی و وحشی و مرغ و رمه
سپاهی دد و دام و مرغ و پری سپهدار با کر کند آوری¹³⁰
دمار از اهریمن برآر که پاك یزدان ترا یاری دهد¹³¹

شاه وي را گفت : لشكري گران از دد و دام و مرغ و پري به خونخواهي پدريت بسیجیده ام ، ترا باید
که سالار سپاه باشی.¹³²

سیصد سال دیگر مردم به آسایش و آرامش زندگی کردند و هیچ ناخوشی و نگرانی شادی آنان را
تیره نکرد.¹³³

پادشاهیش پانصد سال بطول انجامید و در این مدت دراز يك روز بر مردمان تلخ و ناهموار
نگذشت.¹³⁴

رومیان در بیم افتادند ، نامه ای شایسته به کیکا ووس نوشتند که:

ما شاه را سر به سر چاکریم

جهان جز به فرمان او نسپریم¹³⁵

(رستم) من بودم که روم و سگسار و مازندران و چین و هاماوران را ... خود گشودم.¹³⁶

از آن پس رستم به نیروی شمشیر سراسر چین و ... را گشود و بر تخت پادشاهی افراسیاب
نشست.¹³⁷

چون پیلتن به خواب رفت اکوان دیو او را از زمین دررود و به آسمان برد ... تهمتن به دیدن او امانش
نداد با کمند وي را گرفت با گرز چنان سرش را کوبید که سرو دو پایش درهم شکست آنگاه با خنجر
سرش را برید.¹³⁸

هومان به زور از بیژن فزون بود اما پهلوان ایران بناگاه هومان را از زمین دررود و به زمین افکند و سرش
را از تن جدا کرد.¹³⁹

شهریار پس از آراستن سپاه نامه ای به فغفور پادشاه چین و نامه ای دیگر به شاه مکران نوشت و
فرمان داد که خواروبار و ساز و برگ و سپاهیان او را آماده کنند.¹⁴⁰

در همه نبرد های تن به تن دلیران ایران (فارس) یکی پس از دیگری (بر تورانیان) پیروز شدند.¹⁴¹

اگر "طالع بینی" و پیشگویی آینده حوادث و رویداد ها از جلوه های جهان بینی مبتنی بر فATALİZM است
جادوگری و باور های همانند آن ریشه در ایده آلیسم مطلق و فراآرمانگرایی فارس ها دارد در حقیقت
طالع بینی بیانگر آنست که سرنوشت و حوادث آینده زندگی هر فرد پیشاپیش تعیین شده و مقدر است

و خواب گزارى ، طالع بينى ومواردى از اين قبيل آنچه را که از قبل مقدر است را بيان مي کند و جادوگري نیز در پي آن است که حوادث و رویدادهای غیر قابل رخداد و تحقق ناپذیر را به مدد و یاری نیروی غیر عادی و نا معمول و فوق طبیعی عينیت بخشد و در عالم واقع جاری و ساری سازد و از اینروست که این دو باور و عقیده فارس ها ، ادامه همان جهان نگرى و بینش های فانتالیستی و ایده آلیستی می باشد که واقعیات جه ان زندگى و حیات اجتماعى پارس ها بر ذهن و چهارچوب فلسفى شان تحمیل کرده است تا آنان با ترسیم خطوط فوق به ادامه زندگى قادر و توانا گردند و از اضمحلال و نابودى در درون تناقض بنیادین خویش نجات یابند :

ز هر کشوری گرد کن بخردان	اخترشناسان و از موبدان
چو دانسته شد چاره ساز کن آنزمان	بخیره مترس از بد بدگمان ¹⁴²
برم پی از خاک جادوستان	شوم با پسر سوی هندوستان ¹⁴³
به ضحاک گفتش ستاره شمر	که روز تو آرد فریدون بسر ¹⁴⁴
برون آمد از گلشن خسروی	بیاراست آرایش جادوئی ¹⁴⁵
بجوید تا اختر زال چیست	بدان اختر از بخت سالار کیست
ستاره شناسان و هم موبدان	گرفتند پیدا از اختر نشان ¹⁴⁶
پروردشان از ره بدخویی	بیاموختشان تنبل و جادوئی ¹⁴⁷
سوی سیستان رفت باید کنون	بکار آوری جنگ و رنگ و فسون ¹⁴⁸

اختر شناسان و افسونگران همه کشورها را به درگاه خویش بخوان ، باشد که در میان آهایکی تعبیر کردن خواب ترا بداند .¹⁴⁹

ای پروردگار مهربان یکتا، فریدون را به تو سپهم بد جادوان را از جانش بگردان.¹⁵⁰

چون شب درآمد پادشاه یمن رنگی دیگر نهاد . به هنگام خواب بستر شاهزادگان را سر آبیگر کلاب گسترده و چون به خواب شدند به جادویی:

برآورد سرما و بادی دمان
بدان تابآرد بدیشان زمان
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
به سر بر نیاریت پرید زاغ

اما شاهزادگان به فر و فرزاندگی ایزدی از آن بند جادو رستند و از آن سرمای جان ستان رنجی برایشان نرسید.¹⁵¹

چون فریدون از بازگشتن پسرانش آگاه شد آزمون ایشان را خود را به جادویی بصورت اژدهایی دمان درآورد.¹⁵²

منوچهر ستاره شناسان و اخترگران را احضار کرد تا طالع زال را بنگرند.¹⁵³
 سام روز دیگر اخترگران و موبدان و بخردان را انجمن کرد آنچه زال نوشته بود برآنان خواند و گفت:
 از اختر بجوید و پاسخ دهید
 همه کار و کردار و فرخ نمید¹⁵⁴

دگر روز منوچهر موبدان و ردان و ستاره شناسان را احضار کرد تا در این کار پژوهش کنند سه روز زیج بکار گرفتند.¹⁵⁵

چون به کوه سپید درآمدم به همان افسون که مهتر فرموده بود وارد دژ شد.¹⁵⁶
 چون صد و بیست سال از عمر منوچهر گذشت ستاره شناسان به طالعش نگریستند و گفتند روزگاری دراز نمی پاید.¹⁵⁷

ودیوان در آنجا طلسم و افسون بسیار کردند که آنها را به نیروی سپاه و گنج و دانش نمی توان گشود .
 158

دیو سپید شبانگاه به جادویی چندان سنگ و خشت بر سر سپاهیان ایران [پارس] ریخت که همه در دشت پراکنده شدند افزون بر این چشم کیکاووس و دو بهره از سپاهی انش به جادویی دیو سفید تارک شد.¹⁵⁹

کیکاووس نام او را سیاوش نهاد و از اخترگران طالعش را پرسید آنان اضطراب افکندند و گفتند ستاره بخت این کودک آشفته می نماید.¹⁶⁰

بازور یکی از ترکان ، جادوگری فتنه ساز و پراشوب بود پیران را گفت : بر سر کوه نزدیک میدان جنگ برو و به افسون و جادو باد و سرما و برفی بلا انگیز بیاور تا سپاهیان ایران [پارس] جمله از سرما فسرده و هلاک شوند.¹⁶¹

شاه فرمود: جنگ با شیده را آسان نگیرید او پدرش را در جنگ به چیزی نمی شمارد جادوان سلیح شیده را چنان افسون کرده اند که سلاح شما بدان کارگرمی شود نژاد اسبش از دیو است.¹⁶²

زال ستاره شناسان کشمیر ، کابل و دیگر کشورها را نزد خویش خواند تا طالع و سرنوشت وی را بنگرند و بگویند.¹⁶³

ضلع سوم جهان بینی اقوام فارس را بنیادگرایی تشکیل می دهد که خود همزاد فATALI سم و ایده آلیسم مطلق یعنی دو ضلع اسا سی دیگر مثلث اعتقادی وی می باشد . بدین ترتیب اقوام فارس زبان با این شعار بنیانی خویش که از زبان گشتاسب آورده اند . معتقدند که :

هر کس از راه یزدان بگرود هیچ ستمی بر او بیداد نیست.¹⁶⁴

کسی کو ز عهد جهاندار گشت به پیش در او نشاید گذشت.¹⁶⁵

و آنان با این عبارت سرشت هستی شناختی شان را که مبتنی بر استبداد اعتقادی و ذهنیت دگماتیکی مذهبی می باشد، به روشنی آشکار می سازند درواقع "ابلیس" یا شیطان از نظر آنان به مثابه صاحبان تفکرات و عقایدی نگرسته می شوند که درمقابل این جزمیت ذهنی و باورهای آنها قرار می گیرد و مظهری است از دگراندیشی که به جهان نگرایی خاص پارس ها حرمت نمی نهد و آن را پاس نمی دارند و از این جهت است که براحتی به مرگ و نابودی آثار معنوی و حتی مادی و جسمی صاحبان تفکر و عقاید دیگر راضی می شوند و حتی در انجام آن پیشقدم می گردند و به گفته خودشان هیچ ستمی بر چنین انسانی که مثل فارس ها نمی اندیشند بیداد تلقی نمی شود و با این شعار در حقیقت حکم مرگ آنان را براحتی تأیید و اجرا می کنند :

شنیدی همانا که کاووس شاه بفرمان ابلیس گم کرد را¹⁶⁶
 اگر زین نشان کام تو رفتن است همه کام بدگوهر اهریمن است¹⁶⁷
 چنان بُد که ابلیس روزی بگاه بیامد بسان یکی نیکخواه¹⁶⁸
 گشتاسب گفت: هرکس از راه یزدان بگرود هیچ ستمی بر او بیداد نیست.¹⁶⁹
 اهریمن (شیطان) را با چنین کسان الفته است.¹⁷⁰

ابلیس که همیشه نیت و همتش گمراه کردن مردمان است روزی سران دیوان را گرد آورد و گفت.¹⁷¹
 سپس به گنگ بتازم سر دشمنان بت پرست را به خاک در اندازم و مردمان را به یزدان پرستی بخوانیم.¹⁷²

از طرف دیگر نگاه فارس ها به یزدان ، بدلیل حاکمیت استبداد فردی شاه ، بیشتر به شکل شاه انگاری خدا متجلی می شود در حقیقت پارس ها ویژگیهای پادشاه را بنوعی دیگر در پرداختن به یزدان (و ناخودآگاهانه) بر می شمردند و از اینرو اعتقاد به رابطه ای ازلی میان خدا و شاه دارند . به طریقی که شاه را خدایگونه و خدا را شاه گونه تعریف می کنند و میان آنان ، که مظهر قدرت و قهاریت

هستند، رابطه و پیوند متقابل برقرار می سازند. حتی سروش و فرشته را پیام رسان خداوند به شاه تصور می کنند و شاه را سایه خداوند محسوب می نمایند که بر زمین نازل شده و فر و روح خداوند را در خود داشته و بر آن اساس فرمانروایی کرده و از این اقوام حمایت می کند:

درد آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش و باز آر هوش¹⁷³

سه فرزند آن شاه افسونگشای بچستند از آن سخت سرما ز جای¹⁷⁴

چون سالی بر همگان چنین تلخ و ناشادگذشت سروش خجسته شاه را پیغام آورد¹⁷⁵

چون بدینگونه با کردگار یکتا... پیوست یزدان در شاهیش شکست افکند و فر شاهنشاهی از او بگشت.¹⁷⁶

در دوره پادشاهی ضحاک (بدلیل نفوذ شیطان در او) کردار فرزندان از میان رفت و کشور بکام فرومایه گان و دیوانگان شد هنر و مردمی خوار و ... و جادویی ارجمند شد.¹⁷⁷

همان گه سروش خجسته بو فریدون نمایان گشت و گفت : او را مکش که زمانش به پایان نرسیده است.¹⁷⁸

اما شاهزادگان به فر و فرزاندگی ایزدی از آن بند جادو رستند و از آن سرمای جان ستان رنجی بر ایشان نرسید.¹⁷⁹

دبیر به فرمان تهمتن بر پرنیان نامه ای به شهریار نوشت:

سپهر و زمین و زمان آن اوست

روان و خرد زیر فرمان اوست

شاه فرمود... جز من که یزدان پاک خداوند فر کرده است کسی با او بر نمی تابد.¹⁸⁰

از دیدگاه پارسیان پادشاهی که دل به فرمان یزدان سپرده و رسالت ایجاد امنیت و آرامش برای آنان را بخوبی عهده دار شد، می بایست تن به عرفانی مرتاض گرایانه و منزوی داده و بدین ترتیب تا آخر عمر به راز و نیاز عارفانه در دل کوه مشغول شود. بطوری که کیخسرو و سپس هراسب - دو تن از بزرگترین پادشاهان فارس در شاهنامه فردوسی - پس از عمری نشستن بر تخت شاهی، بالاخره طریق درویشی و مسلک عرفان و انزوا را پیشه کرده و سالهای پایان عمر زندگی را به عبادت یزدان سپری می کنند:

چون لهراسب تخت پادشاهی را به پسرش گشتاسب داد [همچون کیخسرو شاه دیگر فارس] به بلخ رفت به آتشکده نوبهار شد بسان پرستندگان جامه موین پوشید ، موی فروهشت و شبانروزان به نیایش یزدان پاک پرداخت سی سال بر این کار بود.¹⁸¹

[کیخسرو] اکنون که هم کین سیاوش گرفته ام و هم فرمانروایان زشت کار مردم گزای را از میان برداشته ام و مردمان سراسرکشور پهناور همه به آسودگی و فراخی نعمت روزگار می گذرانند از این پس در گیتی کاری نیست در پنج هفته ای که دل از همگان پرداختم و به نیایش پاک - یزدان رو آوردم از جهاندار یزدان بزاری خواستم زندگیم را به پایان رساند از آن که از لشکر و تاج و تخت سیر و دلگیر گشته ام.¹⁸²

آنچه که بیشتر از هر چیز در باستان نامه ساسانیان یا شاهنامه فردوسی خود را بر خ می کشد حوادث غم انگیز و تراژدی هولناک پسر کشی و برادر کشی می باشد . رستم و تهمتن به مثابه سمبل قدرت و نیروی رزمندگی فارس ها ، پسر خود سهراب را فریفته و ناجوانمردانه و فریبکارانه با خنجر پهلوی را دریده و او را می کشد . در جای دیگر تور و سلم برادرش ایرج را سر می بُزند و در جای دیگر افراسیاب برادر خود را با شمشیر به دو نیم می کند . در واقع می توان گفت که نیروی خود پرستندگی چنان در فارس ها بی حد و حصر می باشد که در راه ارضای نیازهای قدرت طلبی خویش حتی جان نزدیکترین عزیزانشان هم فاقد بها و ارزش است و فریب و ریا و پنهانکاری چنان در ساختار ذهن و باورهای آنان رسوخ کرده که خود می تواند عاملی برای رخداد تراژدی در زندگی فارس ها شود و در حقیقت اضلاع سه گانه مثلث اعتقادی آنان که عبارت از سرنوشت گرایی ، ایده آلیسم و بنیادگرایی است خود به آفرینش حوادث تراژیک در جامعه و فر هنگ اقوام فوق یاری می رساند و عرصه ذهن را برای وقوع رویدادهای غم انگیز و دهشتناک و درهم ریزنده ساختار روانی انسان آماده می کند

چنینم نوشته بد اختر به سر

که من کشت هرگرم به دست پدر.¹⁸³

میان برادر بدو نیم کرد چنان بی وفا ناسزاوار مرد¹⁸⁴

سر تاجور [ایرج] از تن پیل وار به خنجر جدا کرد [تور برادر ایرج] و برگشت کار¹⁸⁵

مهرجویی ایرج در دل تور [برادر ایرج] کارگر نشد آن دیوخوی بد آرام ، با خنجر زهرآلود پهلوی ایرج نامور را درید از آن پس سرش را از تن جدا کرد چون دو بدکنش ددمنش از آن کار زشت پرداختند یکی راه روم در پیش گرفت و دیگری به توران رفت.¹⁸⁶

افراسیاب به شنیدن این سخنان در خشم شد خروشید دست به شمشیر برد و برادرش را با يك ضريت به دو نیم کرد.¹⁸⁷

چون دو پهلوان بار دیگر به رزمگاه آمدند هر يك اسبش را بست . به کشتی گرفتن پرداختند و دوال کمر یکدیگو را گرفتند پس از لختی کشش و کوشش تهمتن به قدرت سر و یال سهراب جوان را گرفت ، از در ربود ، بزمینش زد و :

سبك تیغ از میان بر کشید.
بر پور بیدار دل بر درید.¹⁸⁸

در اثر ادبی "شاهنامه" اسطوره سیمرغ پرورش دهنده زال ، اسطوره ضحاک ماریدوش ، اسطوره روبین تنی اسفندیار، اسطوره رستم و دیگر پهلوانان و نیز اسطوره از آتش گذشتن سیاوش در کنار همدیگر آورده شده اند بطوری که می شود ادعا نمود که همه این اسطوره ها ریشه درآرمانها و آرزوهای جمعی اقوام فارس دارد مردمی که دلبسته بقدرت ماوراء طبیعی بوده و از ضعف خویش در راهبری حوادث و رویدادهای زندگی در رنج بوده اند :

چو بوسید و شد بر زمین ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه	برآرد دگر باره از کتف شاه ¹⁸⁹
چنین است سوگند چرخ بلند	که بر بیگناهان نیاید گزند
مگر کآتش تیز پیدا کند	گنه کار را زو رسوا کند
سیاوش را کرد باید نخست	که این بد بگرد و تباهی بجست ¹⁹⁰
ترا در پس پرده ای ناچجوی	کی پاک پوی آمد از ماهروی
ز آهو همان کش سپید است موی	چنین است بخش تو ای ناچجوی ¹⁹¹
به سر مرغ آمد صدایی پدید	که ای مرغ فرخنده پاک دید
سپردیم او را در این کوهسار	بین تا چه پیش آورد روزگار ¹⁹²
که من همچو رویین تن اسفندیار	ندیدم به مردی گه کارزار ¹⁹³

دروند این مارها بی حاصل است باید آنان را از مغز سر جوانان خورش دهی (اسطوره ضحاک)¹⁹⁴
سیمرغ که در طلب روزی بچه گانش به پرواز درآمده بود اتفاق را به آن کوه رسید کودک عریان و گریان [زال پدر رستم] را به چنگ گرفت و به البرز کوه برد.¹⁹⁵

سیمرغ گفت: [به زال] یکی از پرهام را به تو می دهم اگر سختی ای پیش آمد کمی از آن را در آتش بینداز بی درنگ پیشت می آیم و پیش از آنکه آزاری به تو رسد به این جا باز می آورم.¹⁹⁶

ناگهان از پر سیمرغ و گفته امید بخش او یادش آمد اندکی از آن پر را در آتش سوزاند . در دم هوا تیره گون گشت . سیمرغ پدیدار آمد و به زال گفت : چه رویداده است که چنین غمگینی؟ بیم و اندوه مدار¹⁹⁸

موبد موبدان چون شهریار را آنچنان دردمند و شوریده حال یافت ، گفت : جز این چاره نیست که یکی از آن دو [سودابه یا سیاوش] بر آتش بگذرد اگر راستگو و راست رو باشد آتش بر او گزند نمی رساند.¹⁹⁹

[زال] در يك جا فرود آمد ... آنگاه رستم را گفت : در چه با اسفندیار رزم جستی؟ او روکهن تن است و هیچ سلاحی بر او کارگر نیست ... آنگاه سیمرغ کنار درخت گزی از هوا فرود آمد و به وی گفت از این درخت شاخی بلند و باریک بر گیر ، با گرمی آتش راست کن . سه پر و دو پیکان به آن دو نشان داد ... آنگاه کمان را به زه و این چوب گز را به سوی چشمش راست کن سرنوشت آن را در چشمش فرو می برد و می کشد.²⁰⁰

اگر در فرهنگ ترکان اوغوز عدد "چهل" مقدس و راز آمیز است در فرهنگ پارس ها عدد "هفت" مقدس و اسرار آمیز تلقی می شود . هفت اقلیم ، هفت روز هفته ، هفت سین نوروز ، هفت آسمان ، هفت طریق عشق ، فلك هفت طبقه ، هفت خوان رستم و غیره همه نشانگر وجود نوعی راز و رمز در عدد هفت می باشد که خاص ذهنیات و باورهای اقوام فارس می باشد:

که بر هفت کشور منم پادشاه بھرجای پیروز و زو فرمانروا²⁰¹

دگر هفته مر بزم را کرد ساز مهمانی که بودند گردنفرز²⁰²

گر از هفت خوان اندر آرم سخن همانا که هرگز نیاید به بن²⁰³

یکی هفته با سوگ گشته دژم هشتم برآمد ز شیپور دم²⁰⁴

به راستی تو سزاوار پادشاهی هفت کشوری.²⁰⁵

هفت خوان رستم.²⁰⁶

يك هفته همچنان به نیایش پروردگار گذرانند.²⁰⁷

حال اگر عدد چهل مرز کمال و پختگی باشد و نشانه ای از علاقه ترکان به کمال و بزرگی و
متانت و صبر آنه، معنای عدد هفت در ذهنیات تاریخی و فلسفی فارس ها ، نوعی شتاب و لبریز
شدگی آنی در آن قابل ردیابی است و مبین این موضوع است که اقوام فوق اهل انتظار و صبر
نیستند.